

مانند خرگاه جدا جدا در هر يك پُری نشسته و در مقابل دهان هر يك
 نایژه آویخته که بقدر حاجت شیر می دادی و بر زیر^(۱) خرگاهها دای از نقره
 کشیده امرای قبایل بنظر آره عجیب می آمدند و از راه اکرام^(۲) زانوی خدمت
 می زدند چون باد بریشان جست قوتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید
 آمد از آنجا بیرون آمدند ایشانرا بر ارضاعات تسلیم کردند و مراسم خدمت
 و اعزاز تقدیم نمودند چندانک از حد رضاع ترقی کردند و در سخن آمدند
 از پدر و مادر پرسیدند ایشانرا بدان درختها نشان دادند آنجا رفتند و
 خدمتی که اولاد خلف والدینرا کنند التزام نمودند و مثبت اشجاررا اعزاز
 و اکرام واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که
 بیکارم خصال آراسته باشند زین^(۳) شیوه سپرده اند و حق ابوبن رعایت
 کرده عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت آن اقوام که در آن حدود
 بودند نظاره کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک^(۴) می داشتند تا بوقت
 بازگشت هر پُری را نامی نهادند پسر بزرگتر را سنقر^(۵) نکین سومرا قونر^(۶)
 نکین سومرا نوکاک^(۷) نکین چهارمرا اور نکین پنجمرا بوقو^(۸) نکین، بعد از
 مشاهده این حالات شگفت اتفاق کردند بر آنجملت که از ایشان یکی را امیر^{۱۰}
 و شاه می باید ساخت که ایشان فرستاده باری عز شانه اند بوقو^(۹) خانرا
 از پسران دیگر بحسن مشاهده صورت و منانت رای و رویت زیادت یافتند
 و تمامت زفانها و خطهای طویف می دانست تمامت بر خانیت او متفق
 اللفظ و الکلمه شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و اورا بر تخت خانی
 نشانندند او بساط داد گسترد و صحایف ظلم طی کرد و حشم و خدم و
 خیل و خول^(۱۰) او بسیار شدند حق تعالی اورا سه زاغ فرستاد که همه

(۱) آ: بر زیر، ب: بزیر، (۲) ب: د: التزام ادب، ج: التزام و ادب، (۳) ب: ه: این، ج: د: ازین، (۴) ج: این کلمه را ندارد، (۵) ج: سنقر، (۶) کذا فی ب: د، آ: قونر، ج: قونو، ه: قونر، (۷) کذا فی ج، د: نوکال، آ: نوکاک، ب: نوکال، ه: بوکال، (۸) کذا فی آ: د، ب: توفور، ج: توفو، (۹) ب: توفور، ج: بوقا، ه: بوقا، آ: توفو، (۱۰) آ: خول،

زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زانان بچس آن رفتندی و از احوال اعلام کردندی تا بعد از بچندی شبی در خانه خفته^(۱) بود از روزن شکل دختری نزول کرد و او را بیدار کرد او از نرس خود را در خواب ساخت و شب دوم هم برین جمله تا شب سیم بعدما که وزیر او را دلالت کرده بود با آن دختر برفت تا بکوهی که آنرا آفتاغ^(۲) میگویند و تا بوقت تابشیر صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدت هفت سال و شش ماه و بیست و دو^(۳) روز هرشب باز آمدی و سخن میگفتندی در آن موضع تا شب آخر که او را وداع می کرد او را گفت از شرق تا غرب زیر فرمان تو خواهد بود کار را بجد و مجتهد باش و پاس مردم دار لشکرها را جمع کرد و سیصد هزار مرد گزین از آن^(۴) او را سفور تکین را بجانب مغولان و قرقیز فرستاد، و^(۵) صد هزار مرد و با مثل آن آلت و قوس^(۶) تکین را بجد تنکوت، و^(۷) با همچندان نوکاک^(۸) تکین را بطرف تبت، و بنفس خود با سیصد^(۹) هزار مرد قاصد بلاد خنای گشت، و برادر دیگر را بر جایگاه خود بگذاشت هر کس بجائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان^{۱۰} نعمتها که آنرا حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارقون آوردند و شهر اردو بالیغ بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن بوقو^(۱۱) خان شخصی پیرا^(۱۲) با جامها و عصای سپید بخواب دید که سنگ بشی صنوبری شکل بدو داد و گت^(۱۳) اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حد عالم در ظل علم امر تو شود وزیر نیز موافق

(۱) ب ج د ه : خفته ، (۲) د : آفتاغ ، آ : قساع ، ب : آفتاباغ یا آفتاباغ ، ج : آفتاغ ، ه : آفتاغ ، (۳) ج این کلمه یعنی «دو» را ندارد ، (۴) کذا فی آ ، ب : از آن گزین کرد و ، ج : را گزین کرد و ، د : از آن گزین کرد ، (۵) ج د : با ، (۶) کذا فی ب ، آ : قوس ، ج : قفتو ، ه : قور ، (۷) ج : او را ندارد ، (۸) آ : نوکاک ، ب : نوکال ، د : نوکل ، ه : اور (کذا) ، (۹) د : ششصد ، (۱۰) آ : ارمون ، ه : ازقون ، (۱۱) ب ج : بوقا ، ه : ابوقو ، (۱۲) کذا فی ه ، آ : مراررا ، ب د : هزاررا ، ج : هزار ، (۱۳) ج د : دادند و گفتند ،

آن خوابی دید بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت و چون بجد ترکستان رسید صحرائی منزله دید علف و آب بسیار ^{۱۳۸} بنفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون ^(۱) که اکنون قربالیغ ^(۲) میگویند بنا نهاد و لشکرها را بجوانب فرستاد و در مدت دوازده سال تمامت اقالیم را بگشادند و هیچ جایگاه عاصی و سرکشی نگذاشتند و ناموضعی که آنجا آدمیان حیوان اعضا ^(۳) دیده اند و دانسته اند که ما و رای آن عمارت نمائند است باز گشتند و ملوک اطراف را باخود آوردند و در آن مقام پیش کش کردند بوقو ^(۴) خان هر یک را فراخور احوال اعزاز و آکرام کرد مگر ملک هند را که سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ خرسنگ دیگر بر راه نماند ^{۱۰} عزیمت مراجعت نصیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت پرستی ایغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر و دانستند که دانندگان آن حرفت را قامان ^(۵) می گفته اند و درین عهد در میان مغولان قوی که ابنه ^(۶) برایشان غالب میشود و باطیل میگویند و دعوی میکنند که شیاطین مسخر ماست و از احوال اعلام میدهند و از چند کس نفحص رفته است ^{۱۵} میگویند که ما شنیده ایم که ایشان را شیاطین بر وزن خرگاه می آیند و با ایشان سخن میگویند و میکن که ارواح ^(۷) شریره را با بعضی از ایشان الفتی باشد و اختلافی ^(۸) کند و قوت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ براز فی الجمله این جماعت را که ذکر رفت قام ^(۹) میخوانند و چون مغولان را علی و معرفتی نبوده است ^{۲۰} از قدم باز تتبع سخن قامان ^(۱۰) می کرده اند و اکنون پادشاه زادگان را بر

(۱) د: بلاساقون، آ: مرالیغ، ب: غربالیق، ج: غربالیغ، د: غربالیق،
 ه: عربالیغ، (۲) ه: و حیوان صاحب اعضا، (۳) آ: بوقو، ج: یوقا، ه: بوقا،
 (۴) ج: قامان، (۵) آ: ابنه، ج: آنه، ب: ندارد، (۶) آ: از ارواح، د:
 بعضی از ارواح، (۷) ج: اختلاطی، ب: اثتلافی، (۸) ج: قامان، (۹)

کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با مغبهان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ کار نکند و بیمارانش هم برین صفت^(۱) معالجت نمایند، و در خنای بت پرستی^(۲) بوده است رسولی بنزدیک خان^(۳) فرستاده است^(۴) و توینان^(۵) را خواسته چون آمده اند هر دو قوم را در موازات یکدیگر بداشته اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توینان^(۶) قراءت کتاب خود را نوم^(۷) گویند و نوم^(۸) معقولات کلام ایشان است مشتمل بر اباطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجودست از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سبّات بأحسان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالب بریشان مذهب حلوی مشابهت دارد میگویند این خلق پیشتر ازین بچندین هزار سال بوده اند هر کس که امور خیر کرد و عبادت مشغول بود ارواح ایشان بنسبت افعال ایشان درجه یافته است از درجه پادشاهی یا امیری یا رعیتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت^(۹) و ایذای خلق کرده اند ارواح ایشان بجزرات و سباع و بهائم حلول کردست و بدان سبب معذب اند لیکن غلبه جهل راست بقولون ما لا یفعلون، چون

f. 14a نوم بعضی خوانده اند قامان^(۱۰) بر جای خشک گشتند و بدین سبب مذهب بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبع نمودند، و آن بت پرستان که در طرف مشرق اند هیچ قوم از ایشان منعصب تر نیست و مبعض تر^(۱۱) اسلام را، و بوقو^(۱۲) خان در کامرانی روزگاری گذاشت تا بوقت آنک درگذشت،

(۱) آ: صنف، ب: صبغت، د: صنت، (۲) یعنی کیش بت پرستی، با: مصدری است نه تنکیر، (۳) یعنی پادشاه خنای، (۴) یعنی بوقو خان رسولی بنزد پادشاه خنای فرستاد و توینان یعنی کهنه کیش بت پرستی را خواسته و ایشان را با قامان بنظره انداخت، (۵) آ: بوستان، ب: ج: نوینان، د: نوینان، رجوع کنید بص ۱۰ (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ب: نوم، ج: نهب، (۸) ج: قامان، (۹) آ: مقص تر، ج: ندارد، (۱۰) آ: ب: بوقو، ه: ج: بوقو،

و این آکاذیب از مآول اندکی و از صد یکی است که ثبت افتاد غرض
تقریر جهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کنای
مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور میان دو درخت تپه کرد
و بچگان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و
کسان را بنظاره عجیب^(۱) آن می برد و خود خدمت می کرد و دیگران را بدان
می فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که آن را بشکافت و بچگان را
بیرون آورد، و بعد ازو بک پسر او^(۲) قائم مقام خان شد، اقوام و مردمان
که در عداد ایغوران بودند از صهیل خبول و رُغاء^(۳) جمال و شهبی^(۴)
و زئیر^(۵) سباع و کلاب و خوار بغور^(۶) و نغاء اغنام و صفیر طیور و بکاء
بچگان آواز کوچ کوچ می شنیدند از آن منازل در حرکت می آمدند و
بهر منزل که نزول می کرده اند همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان می رسیده تا
بصحرائی که بیش بالبع^(۷) بنا نهاده اند آن آواز آنجا خافت شده است در
آن مقام ثابت گشته اند و بسخ محله ساخته و بیش بالبع^(۸) نام نهاده تا
بندریج عرصه عربض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر
بوده اند و امیر خود را ابدی قوت گویند و آن شجره که^(۹) شجره ملعونه^{۱۰}
است در خانه های ایشان بر دیوار مثبت است،

(۱) بـ جـ دَـه این کلمه را ندارد، (۲) دَـ دَـبِگَر، (۳) آ: بَعای، دَ: بَعاء، ج: بَعال، ه: نَعای، ب: ندارد، (۴) ب: دَ: نَهبی، ه: نَهبی حمار، (۵) ب: دَ: زئیر، (۶) کذا فی ب: دَ: ه، و بغور در جمع بغر یا بقره نیامده است، آ: نعور، ج: و نعور، (۷) آ: بیش نالبع، ب: بیش بالبع، ج: بیش بالبع، د: بیش بالبق، ه: بیش بالبع، (۸) آ: بیش نالبع، ب: بیش بالبع، د: بیش بالبق، ه: بیش، ج: ندارد، (۹) ج: دَ: و شجره آنک، ب: ه: و شجره آن بک، آ: و آن شجره که آنرا،

ذکر احوال کوچک و توق تغان^(۱)،

چنگر خان چون اونک^(۲) خان را بشکست پسر او^(۳) با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا بحد ولایت کوچا^(۴) در آمد و در کوهها بی برگ و بی نوا می گشت و اقوام او که در مصاحبت او آمده بودند اند پراکنه گشتند و بعضی میگویند جمعی از لشکر کور خان او را بگرفتند و بتزدیک کور خان بردند و بیک روایت آنست که او خود برفت در جمله مدتی در خدمت کور خان موقوف بود چون سلطان با کور خان عصبان آغاز نهاد و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی می کردند و بجای چنگر خان توسل می جستند و از شر او بعنایت او امان می یافتند کوچک کور خان را گفت که اقوام من بسیارست و در حد امیل^(۵) و فیالیغ^(۶) و بیش بالیغ پربشان اند و هرکس ایشان را

(۱) ب: توق بقای، ج: کور خان، (۲) آ: امک، ب: ازبک، (۳) یعنی کوچک خان، چنانکه از جامع التواریخ در مواضع عدیده صریحا معلوم میشود کوچک خان پسر تابانک خان پادشاه قوم تابان است و هیچ ربطی بارتک خان پادشاه قوم کرایت ندارد گرچه چنگیز خان با هر دو جنگ کرده هر دو را بکشت، عطا ملک را درین مورد سهوی واضح دست داده است، رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۶-۱۴۵، ج ۲ ص ۲-۷، ۵۴-۶۲، (۴) کذا فی آد، ب ج: کور خان، و فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۵۵، ۵۶: و کوشلوك دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیغ بمحدود ولایت کوچا در آمد بعد از آن از آنجا در سال ازدها واقع در رجب سنه اربع وستمایه پیش کور خان قرا خطای رفت و از سال ازدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشند مدت بازده سال باشد و از سال موش موافق سنه ستمایه که چنگیز خان با پدر کوشلوك خان تابانک خان جنگ کرده او را کشته و کوشلوك گریخت تا وقتی که بولایت کوچا در آمد چهار سال بوده چنانکه مجموع بازده سال شد، (۵) آ: امیل، د: ده: امیل، ب: امیل، ج: امیل، (۶) آ: فیالیغ، ب: فیالیغ، ج: صالح،

نعرض می‌رسانند اگر اجازت بایم ایشان را جمع کنم و بحد آن قوم معاونت و مظاهرت کور خان نامم و سر از خط او نیسم و ناممکن باشد از اشارت او بدانچه فرماید گردن تمام بدین عشو و خدیعت کور خان را در چاه غرور افکند و بعدما که او را تحف بسیار با لقب کوچک خانی^(۱) هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بچست و چون آوازه خروج کوچک فایض ه شد در میان لشکر فراختای هرکس که بدو تعلقی داشت بتزدیک او روان شد و او تا بجدود امیل^(۲) و قبالیع^(۳) رسبد نوق نغان^(۴) که او نیز امیر^(۵) مکریت^(۶) بود و بیشتر^(۷) از آوازه صوت چنگر خان گریخته بودند^(۸) بدو پیوسته شد و خیلان او در هر کجا که بودند بروگرد آمدند و او بمواضع ناختن می‌آورد و غارت می‌کرد و ازین بر آن می‌زد تا گروه او انبوه شدند ۱۰ و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی بکور خان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت و چون استیلای سلطان بشنید البلیان بتزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجه کور خان شود و کوچک از طرف شرقی و کور خان را در میانه از میانه بیرون کند اگر سلطان بقهر و دفع سبقت یابد از مملکت او تا ۱۵ المالیغ^(۹) و کاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دست برد و فراختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچک را باشد و برین جمله مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر ۱۸

(۱) «و پادشاهان ایشان را (یعنی اقوام نایمان را) در قدیم الزمان نام کوشلوك خان بودی و معنی کوشلوك پادشاه عظیم و قوی باشد» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۷) (۲) آ: امیل، د: ده: اهل، ب: اهل، ج: اهل، (۳) آ: قبالیع، ب: قنای، د: قنای، ه: قنای، ج: قوقاق، (۴) ب: بوقان، د: نوق توفان، (۵) قوم مکریت: اگرچه بعضی از مغولان مکریت را مکریت گویند مراد از هر دو بکست همچین قوم بکرین را کبرین میخوانند، و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قوی حال بوده اند و صفتی از مغول اند (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰)، (۶) ب: پیشتر، (۷) ج: بود، (۸) ب: ده می‌افزاید: و خنن،

بقرا ختای روان کردند کوچك سبقت یافت لشکرهای کور خان دورتر^(۱) بودند متهم شدند و خزانه‌های او که در اوزکند^(۲) بود غارت کرد و از آنجا بیلاساقون^(۳) آمد و کور خان آنجا بود در کنار حسنوح^(۴) مضاف دادند کوچك شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچك بازگشت و بترتیب لشکر و حشم مشغول شد چون بشنید که کور خان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیت و ولایت بی رسمها کرده و لشکر نیز با مقامگاهها شده مانند برق از میخ قاصد او شد و مغافصه^(۵) او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دختری ازیشان بخواست و قبیله^(۶) نایمان بیشتر ترسا باشند او را دختر الزام کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسائی انتقال کرد،

بِصُورَةِ الْوَتَنِ اسْتَعْبَدْنِي وَ يَهَا . فَتَنَّنِي وَ قَدِيمًا هَيْتِ لِي فِنَنَا
لَا غَرَوَ أَنْ أَحْرَقْتَ نَارَ الْهَوَى كَيْدِي . فَالنَّارُ حَقٌّ عَلَيَّ مَنْ يَعْبُدُ الْوَتَنَا

و چون پای در ممالک قرا ختای محکم کرد چند بار بمحاربه اوزار^(۷) خان المالیغ^(۸) رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز باغی گشته بودند پسر خان کاشغرا کور خان محبوس داشت او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنک پای در شهر نهد در میان دروازه‌ها هلاک کردند، و او وقت ادراك ارتفاعات و حیوانات لشکر می فرستاد تا می خوردند و می سوخت چون سه چهار سال رفع^(۹) و دخل

(۱) کلا فی د، آج: از دور تر، ۵: اردورتر، ب: از دور تر، (۲) آ: اورکد، ۵: اورکند، (۳) ب: بیلاساقون، (۴) کلا فی آ (۵) ب: جنینوح، د: جنینوح، ۵: خسوخ، و: حسوح، ج ندارد، (۶) یعنی قبیله کوچك خان، (۷) ب: او بازار، ۵: اورار، (۸) از قبیل اضافه نام حاکم بمحل حکومت، تاین در کتب پارسی قدم بسیار متداول است مانند ملکشاو و خش و تاج الدین تمران و نحوها و همچنین ارسلان خان فیالیغ (ورق 106)، (۹) ب ج ده: ربع،

www.KetabFarsi.com

غلات از ایشان منقطع شد و غلاتی تمام پدید آمد و از محط اهالی درمانده شدند حکم او را منقاد گشتند با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانکه تمامت بیجای و یک خانه جمع شدند^(۱) و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هرچ بت پرستان مشرک میخواستند و می توانستند بتقدم و رسانیدند و هیچ کس را مجال آن نه که منعی کند و از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد f. 16a از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیر با تقلد مذهب نصاری و بت پرستی یا تلبس بلباس ختانیان، چون تحویل مذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطرار بکسوت ختانیان مکنسی گشتند قال الله تعالی فَمَنْ أَضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۱۰} و اذان مؤذن و توحید موحد و مؤمن منقطع شد و مدارس در بسته و مدرس گشت و روزی در ختن ائمه کبار را بصحرا راند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز نهاد از ایشان امام علاء الدین محمد الختئی با او سوال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه او را بر آویختند چنانکه ذکر او در عقب این مثبت می شود و بکلی کار مسلمانی بی رونق چه بی^{۱۵} رونق که بیکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند که

أَيَا رَبِّ فِرْعَوْنُ لَمَّا طَفَا . وَ نَاهُ وَ أَبْطَرَهُ مَا مَلَكَ
لَطْفَتِ وَ أَنْتَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ . وَ أَفْحَمْتَهُ أَلِمَّ حَتَّى هَلَكَ
فَمَا بَالُ هَذَا الَّذِي لَا أُرَا . هُ يَسْأَلُكَ إِلَّا الَّذِي قَدْ سَأَلَكَ
مَصُونًا عَلَى دَائِرَاتِ الدُّهُورِ . يَدُورُ بِهَا يَشْتَبِهِي أَلْتَلَّكَ
أَلَسْتَ عَلَى أَخْذِهِ قَادِرًا . فَخُذْهُ وَ قَدْ خَلَصَ الْمَلِكُ لَكَ

گوئی نیر دعا بهدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد مالک سلطان^(۲) چنگر خان حرکت نمود دفع فساد کوچک و جسم ماده^{۲۴}

(۱) مقصود ازین عبارت چیست؟ (۲) یعنی سلطان محمد خوارزمشاه،

فتنه او را جمعی نوینان را بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر بود ارباب
 کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف برنکشیده بودند
 که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت بر تافت و هر فوج که بر عقب
 یکدیگر از مغولان می رسیدند جز او را از ما چیزی دیگر طلب نمی کردند و
 اجازت تکبیر و اذان و اداء صلوات کردند و منادی در شهر دادند که
 هر کس قاعه خود ممهّد دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت را
 رحمتی از رحمت ربّانی و فیضی از فیضان سجال یزدانی دانسیم و چون
 کوچک منهزم شد هر کس که در آن شهر در خانه های مسلمانان مقام داشتند
 در يك لحظه چون سیاب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب
 او روان شدند بهر کجا که نزول می کرد ایشان بدو می رسیدند و او را چون
 سگ دیوانه می دووانید تا بجدود بدخشان افتاد و بدرّه که آنرا درّه
 و رارنی^(۱) خوانند درآمد چون بکار سرخ جویان^(۲) رسید راه غلط کرد
 و صواب آن بود و بدرّه که مخرجی نداشت در رفت صیادان از اهالی
 بدخشان در حوالی آن کوهها شکار می کردند ایشان را دیدند روی بدیشان
 نهادند از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون درّه درشت بود از
 مسلك آن رنج حاصل می آمدست با شکار کنان قرار داده اند که آن جماعت
 کوچک و اشباع او اند که از ما جسته اند چون کوچک را بگیرند و
 بدست ما دهند دیگر مارا با ایشان کاری نیست آن جماعت نیز گرد او
 و خیلان او در آمدند و او را دستگیر کرده و بمغولان داده تا سر او
 جدا کردند و با خود ببردند و مردمان بدخشان غنایم بی اندازه از جواهر
 ۱۶۶ f. و نقود یافته اند و باز گشته، و پوشیده نماندست که هر کس دین احمدی و
 شرع محمدی را تعرض رسانید هرگز فیروز نگشت و آنکس که تربیت او کرد
 ۲۲ و اگر چه متقلّد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و نمو مرتبت،

(۱) کذا فی آ، ب: و رادنی، ج: و راری، د: و رازی، ه: درازی، (۲) آ: سرخ

جویان، ب: سرخ جویان، ج: سرخوینان، د: سرخ چوپانان، ه: سرخ چوپان،

چراغی را که ایزد بر فرزند . هر آنکس^(۱) پف کند سببت بسوزد
 قال الله تعالى كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُنَبِّئْكُمْ
 وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ
 بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ، و بدین سبب نواحی کاشغر و
 ختن نا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگر
 خان را مسلم شد، و چون نوق نوغان^(۲) در اثنای استیلاء کوچک ازو
 بیکسو زده بود^(۳) و مجد قم کچک^(۴) رفته بر عقب ابهرام او پسر بزرگتر
 نوشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شراو پاك کرد و ازو آثار
 نگذاشت، وقت مراجعت سلطان بر عقب ایشان بیامد^(۵) و هر چند پای
 از جنگ کشید می کردند سلطان دست بازی داشت و روی بر بیابان
 نعیف و غلایت نهاده بود چون بنصایح مترجم نکشت سینه فرا کار
 نهادند هر دو جانب حملها کردند و دست راست هر قوی مقابل خود را
 برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قاپ که سلطان بود حمله کردند^(۶)

(۱) ب: د: هر آنکو، ج: هر آنکش، (۲) ب: توق بوقان، ج: توق نغان، د: توق
 نوقان، (۳) کلا فی ده، آج: زده بودند، ب: بودند، (۴) ا: قم کچک، ب:
 قم کچک، ج: قم کچک، د: قم کچل، - بعینه مسبو بلوشه این کلمه که مکرر در جهانگشا
 ذکر شده است (م کچک f. 836، کچک f. 1226) یا کم جهود (و بکه نوین را بحد قرقیز و
 کم جهود فرستاد، f. 141a) و کم کجیوت که مکرر در جامع التواریخ مذکور است (از
 جمله در همین مورد «و موکا نویان را بر حد قرقیز و کم کجیوت فرستاد» - طبع بلوشه
 ص ۳۰۱-۳۰۲) یکی است و همه صور مختلفه يك لفظ است، و کچیک نام رود خانه
 ایت در شمال مغولستان در حدود قرقیز که در رود بنیسی میریزد و اکنون نیز همین
 نام موسوم است، و اوت با اود علامت جمع است در لغت مغول، و کجیکود نام قبایلی
 است که در اطراف این رود خانه سکنی داشته اند، و تغیر کم جیکود بکم جهود (کم
 جیک) طبعی است زیرا که قاف یا گاف وسط کلمه هرور زمان از اسما مغولی ساقط
 می شد است مانند هولاکو و هولاوو و شیفان و شبیان (پسر توشی بن چنگیز خان) و
 تنگنوت و تنگوت (نام ولایتی در حدود تبت) و فدقان و قدان و سنگفور و سفور (از
 اعلام مغولی) و غیرها، (۵) یعنی وقت مراجعت لشکر توشی سلطان محمد خوارزمشاه
 بر عقب ایشان بیامد،

نزدیک بود که سلطان دستگیر شود جلال الدین آنرا رد کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد،

چه نیکوتر از نرّه^(۱) شیرزیان • پیش پدر بر کمر بر میان
و آن روز حرب را قام داشت و مکاوحت دام نبود تا نماز خفتن که روی
عالم از اختفای نیر اعظم چون روی گناه کاران سیاه شد و پشت زمین
تاریک مانند شکم چاه،

دوش در وقت آنک ظلّ زمین • کرد بر مرکب شعاع کین
دبم اطراف ربع مسکون را • از سیاهی چو کلبه مسکین
راست گفتمی مظلّه ایست سیاه • سر بر افراخه پیرخ برین
۱۰ نیرغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محلّ خود آرام گرفتند لشکر
مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگر خان رسیدند و از مردانگی
ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا چیه
غایت است و در ما بین حایلی دیگر نمانه که دفع نگشته است و دشمنی
که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد، سلطان درین
۱۵ مدت که جهان از اعدای سهنناک پاک کرد گوئی بزرگ لشکر او بود که
تمامت را از پیش برداشت • چون کور خان هر چند استیصال کلی بدست
او نبود اما واهی^(۲) محکمات اساس و مبتدی مکاوحت او بود و دیگر^(۳)
خانان و امرای نواحی و اطراف را و هرکاری را غایتی است و هر مبادی را
نهایتی که تراخی و تأخیر در توّم نی گنجد جَفّ اَلْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ،

۲. ذکر امام شهید علاء^(۴) الدّین محمد المختنی رحمة الله علیه،

چون کوچلك كاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی با

(۱) آء بر، ب نرّه، (۲) کذا فی جمیع النسخ و استعمال واهی بمعنی متعدی یعنی بست
کنند خطاست، (۳) و چون، ب: و خود، ج ندارد، (۴) ب: جلال،

شعار بت پرستی انتقال کرده بود اهالی آنرا تکلیف کرد تا از کیش مطهر^{۱۱۶} حنفی با کیش نجس گبرکی آیند و از اشعه انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم پناہت شیطان رحیم گراہند چون آن باب دست نداد پای سخت کرد تا باضطرار بزی خطا متلبس و بکلاه ایشان متقلنس گشتند و بانگ نماز و اقامت^(۱) مرتفع و صلوات و نکیرات^{۱۱۷} منقطع شد،

أَبَدَ وَضُوحَ الْحَقِّ بَرُّجُونَ قَسِيحَهُ . وَ لِلْحَقِّ عَقْدَ مَبْرَمٍ لَيْسَ يُنْسَخُ

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و شطط و تهور و تسلط بجمت و بیست اثبه دین محمدی و رهبان دین احدی را ملزم کند،

وَ إِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا . نَبِيَّ الْأُمُورِ عَلَى شَفِيرِ هَارٍ

و در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ که هر کس در زنی اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بریشان آورد و گفت که از میان این صنف کدام شخص است که در کار ادیان و ملک مناظره کند و سخن از من باز نگردد و از هیبت و سیاست احتراز نکند و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ^{۱۱۸}

کدام را ازین جماعت مجال رد سخن و انکار حجتی نباشد و هرآینه هر کس که شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و نصوت کند و آتش بلا بنفس خود نکشد و کَالْبَاحِثِ عَنِ حَتْمِهِ يَظْلَمُهُ نَبِاشِدْ بَلْكَ مَصْدَقْ اَكَاذِبِ وَ مَحَقِّقْ اِبْطِلِ اَوْشُودْ، از زمره آن طایفه شیخ موفق و امام بحق علاء الدین

محمد الحنفی نور الله قبره و کثر اجره برخاست و بتزدیک کوچک آمد و^{۱۱۹} بنشست و کمر حق گویی بر میان راستی بست و در ادیان بحث آغاز نهاد چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجتیهای قاطع تقریر داد و حضور و وجود او را محض عدم دانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید کوچک طریدر الزام کرد و الْحَقُّ اَبْلَجُ وَ الْبَاطِلُ اَلْجَلَعُ دهشت^{۱۲۰}

و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جرأت مستعلی که زبانش کند و سخنش در بند آمد فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و فصلی در آن شیوه پرداخت امام حق گوی از روی یقینی که او کشف **اَلْغَطَاءُ مَا اَزْدَدَتْ یَقِینًا** و از راه حمیت دینی بسر ترهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد گفت **خاک** بدهانت ای عدوی دین کوچک لعین، چون این کلمه درشت درست بسمع آن گبر پر کبر و کافر فاجر و نحس نحس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند و تبع کفر و الحاد نماید **هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا نُوْعِدُونَ ع**، مهبط نور الهی نشود خانه دبو، چند شبانروز او را برهنه و بسنه و گرسنه و نشته داشتند و غذا و طعام دنیاوی از او بازگرفتند اگرچه او مهان خوان **آیْتِ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَ یَسْقِیْنِیْ** بود و این امام محمدی ^(۱) چون صالح در قوم نمود و **ع** **یَعْقُوبُ حَزَنٌ** ^(۲) مبتلی و بعداب جرجیس معنن بود **قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ الْاَوْلِیَاءِ ثُمَّ الْاَمَثَلِ فَاَلْاَمَثَلِ اَبُوْبَ وَارِ صَبْرٌ** ^(۳) می نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می کشید و مرد عاشق صادق چون از نوش ^(۴) محبت نبش محنت چشید آنرا غنیمتی تازه و دولتی بی اندازه شمرد و گوید ^(۵) **ع**، هرچ از نو آید خوش بود خواهی شنا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشتاق رسد بحکم **اَنْتَکَ ع**، زهر از کف یار سیم بر بتوان خورد، از حلاوت مذاق حلاوت **ع** شهد و شکررا در مرارت صاب و صبر یابد و گوید،

وَ اَوْ یَبِیْدِ اَلْحَمِیْمِ سَفِیْتُ سَمًا . لَکَانَ اَلْسَمُ مِنْ یَدِیْهِ یَطِیْبُ

و دل نورانی چو ^(۶) از مشکاة انوار ربانی مستفضی باشد بر ایمان هر لحظه

(۱) کذا فی آء، و فی ب ج ه و: محمد، (۲) کذا فی آء، ب: نمود یعقوب حزن،

ج: نمود و یعقوب بجزن، د: نمود یعقوب چون ابوب، ه: نمود یعقوب و حزن،

(۳) کذا فی ج، و فی آء: س، ب: نبش، د ه و: نبش، (۴) و می افزاید: از دست

ار آتش بود مارا ز گل مفرش بود، (۵) ج د ه: چون،

اطمینان زیادت داشته باشد و اگرچه بتکالیف عذاب مواخذ و معاف بود،

وصال دوست طلب می کنی بلاکش باش

که خار و گل همه با یکدگر تواند بود

بترک خویش بگو نا بگوے بار رسی

که کارهای چنین با خطر تواند بود

عاقبت کار چون هر حیلست که در حیلست آن قوم ضال بود از تقدیم وعد

و وعید و ایناس و تهدید و نکال و عتاب بجای آوردند و ظاهر او از

آنچ باطن او بر آن منظومی بود و مشتمل از تخفیب و ایمان و تصدیق و

ایمان تفاوتی نکرد او را بر در مدرسه او که در ختن ساخته بود چهار

میخ زدند و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلائق را نصیحت گویان

که دین بغفواتی که درین خاکدان دنیای گذرانست بر باد نتوان داد و

خویش را ابد الآباد بآتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غیبی تمام و عیبی

بنام باشد که باقی را بغفای معاوضه زنند و خضرء الدمن این جهانی را که

لعب و بازیچه کودکانست بنعم و ناز آن جهانی بدل کند قال الله تعالی

وَمَا أَتَّخِیْطُ الدُّنْیَا إِلَّا لَعِبٍ وَ لَهْوٍ وَ لَلْآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذِیْنَ یَتَّقُونَ أَفَلَا

تَعْقِلُونَ تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنات نعیم عقبی رسید و

از مهبط سفلی بنشین علوی پرید،

دوست بر دوست رفت و بار بر بار . خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند . که پیش زخم بلاها سپر تواند بود

و چون این واقعه حادث شد حق سبحانه و تعالی شرّ او را دافع آمد و

بدتی نزدیک لشکر مغول^(۱) بسر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای

فجیح و مدموم و سیرت شوم چشید و در اخری عذاب النار و بشس الفرار،

وَ قَدْ عَلِمَ الْأَحْمَادُ مَذْ نَصْرَ الْهَدَى . یَا نَ لَیْسَ لِلدِّیْنِ الْاَحْیَفِی مَسْخُ

قال الله تعالی وَ سَعِیْلُمُ الدِّیْنِ ظَلَمُوا آئِی مُنْقَلَبِ یَتَقَلَّبُونَ،

ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ^(۱) و فولاد^(۲)

واحوال امرای آن،

در عهد کور خان حاکم این نواحی ارسلان خان^(۳) قیالیغ بود و شخه^{f.17a} کور خان با او در حکومت یار و چون دولت کور خان روی بنراجع نهاد و اصحاب اطراف ملك او دم عصیان میزدند سلطان ختن^(۴) نیز با او باغی شد لشکر بجانب او کشید^(۵) و از ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع کتی او کند و اگر اجابت نماید اما^(۶) جانب مسلمانان رعایت کند و در کار ختن مبالغت^(۷) نکند هم بدان بهانه او را از رفته حیاة بیرون کند ارسلان خان مطاوعت نمود و بتزدیک او مبادرت جست یکی بود از امرای کور خان شمور نیانکو^(۸) نام با او از قدیم مصادفت و مصافاتی تمام داشت او را از اندیشه کور خان اعلام داد و گفت اگر او قصدی پیوندد خانه و فرزندان نیز مستأصل کتی شوند و صلاح فرزندان تو آنست که دارویی بخوری و خود را از غصه روزگار شوم و سرور غشوم باز رهایی تا من و سبیلت شوم و جای تو بر پسر مقرر کنم چون مهر ب و ملجای دیگر نبود بدست خود دارویی مهلك تجرع کرد و جان نسلیم^(۹) شمور^(۱۰) چنانک ضامن گشته بود محل او را بر پسرش مقرر کرد و باعزاز او را باز گردانید و شخه^{۱۱} در مصاحبت او بفرستاد و بکچندی بر آنجمله بود تا چون آوازه چنگر خان

(۱) ب: مبالغ، ج: مالیغ، (۲) ب: فولاد، ه: ندارد، (۳) آ: ج دو کلمه «ارسلان خان» را ندارد، (۴) آ: ج کلمه «ختن» را ندارد، (۵) یعنی کور خان لشکر بجانب سلطان ختن کشید، (۶) کلمه «اما» فقط در ب دارد بخطی جدید، (۷) آ: ج: مسابقت، (۸) آ: شمور تانکو، ج: شمور نیانکو، ه: شمور تانکو، د: شمور نیانکو، ب: شمور بنا (بعد ازین کلمه تراشید شده است)، (۹) کدا فی آ، د، ب: شمور بنا، ج: شمور تانکو، ه: شمور تانکو،

و خروج او در آفاق مستطبر شد و شحه کور خان بی رسمی و ایذای خلفان آغاز نهاده بود اورا بکشت و راه گرفت تا بحضرت چنگر خان رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد، و در المالیغ یکی بود از قرقان^(۱) قوناس^(۲) بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار^(۳) بهر وقت از گله اسب مردمان سرفه می کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هرکس از زنود بدو می پیوستند تا قوت گرفت و بدیها می رفت و هرکس مطاوعت او نمی نمود بچنگ و قهر و قسریستند تا المالیغ که قصبه آن ناحیت است بگرفت و تمامت ولایت اورا مسلم گشت و فولاد^(۴) را مستخلص کرد و بچند نوبت کوچک بچنگ او می آمد و اورا می شکست^(۵) و باعلام حال کوچک و انخراط او^(۶) در زمره حشم و جمله خدم پادشاه جهانگیر الهی فرستاد ۱۰
 بمزید سیورغامبشی و عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت در متابعت حضرت بنفس خود متوجه خدمت شد و ملحوظ نظر شفتت گشت و بوقت بازگشت بعدما که بانواع نشرفیات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد نباید ناگاه صید صیادان گردد عوض شکاری او هزار سر گوسفند فرمود ۱۵
 چون با المالیغ آمد باز کار شکار بردست گرفت و پای از آن کشید نمی کرد تا ناگاه بر غنلت حشم کوچک اورا از شکارگاه صید کردند و محکم قید و بدر المالیغ آوردند اهالی المالیغ در بر بستند و جنگ در پیوستند ناگاه در اثنای آن خبر وصول لشکر مغول^(۷) بشنیدند و از در المالیغ بازگشتند و اورا در راه بکشتند، و اوزار هر چند شجاعی مفعم بود اما ۲۰
 مردی سلم خدای ترس بودست و ارباب خرقه را نیک بنظر اعزاز نگرستی روزی شخصی در لباس منصوفه بنزدیک او آمد که من از حضرت عزت

(۱) ج: قنقلیان؛ (۲) کذا فی ب، د: فرناس، آ: قوناس، ه: نوپاش، ج: ندارد، -
 رجوع کبید بص ۲۱ حاشیه ۳، (۳) د: اوزان، (۴) آ: فولاد، (۵) یعنی اوزار
 کوچک را می شکست، (۶) یعنی انخراط خود، (۷) د: موغال،

و جلالت برسالت بتزدیک نو آمدام و پیغام آنست که خزاین ما خالی ترک^(۱) شد است اکنون بر سیل استقراض آتیج مبرسر شود و دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد برخاست و نواضع نمود و آب از دبدگان فرو بارید و یکی از ختم خود باستحضار بالشی زرا اشارت کرد و بصوفی داد و گفت تمهید عنبر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر صوفی زر بستد و بازگشت، و بعد از او^(۲) پسر او سفتاق^(۳) تکین را سپورغامیشی کردند و جای پدر بدو ارزانی و دختری از دختران نوشی بدو دادند، و ارسلان خان^(۴) را با قبایلیغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و چون بر عزیمت مالک سلطان روان شد با مردان خویش بدو پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان^(۵) مانندست منکو قان اوزجندرا^(۶) بدو ارزانی داشت و سبب قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز نگریست و سفتاق^(۷) تکین را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ برو مقرر داشت بوقت بازگشتن در راه بجوار حق رسید پسر او قائم مقام پدر شد در شهر سنه احدی او^(۸) خمسین و ستامبه،

ذکر سبب قصد مالک سلطان^(۸)،

۱۰

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعوت بنهایت انجامید بود و تمتع و ترفه بغایت کشید و راهها امن و فتنها ساکن شد چنانکه در منتهای مغرب و مبتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی بزرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقر خود

(۱) کذا فی آء، ح: خالی برك، ب: د: خالی، (۲) یعنی بعد از اوزار، (۳) آ: سفتاق، ب: سفتاق، د: سفتاق، (۴) مقصود پسر ارسلان خان مذکور در ابتدای این فصل است چه او خود در عهد گور خان خود را مسموم نمود، و گویا «ارسلان خان» لقب نوعی حکام قبایلیغ بوده است چون گور خان که لقب نوعی ملوک فراخنا و کوچک خان لقب نوعی پادشاهان نامیان بوده است، (۵) ب: بی افزاید بخط جدید: یکی، (۶) آ: اورجد، ج: اوزجند، (۷) د: سفتاق، (۸) ج: بی افزاید: محمد،

هیچ شهر نبودست و نتجار و آیدگان را^(۱) پیش ایشان آمد شدی نبود^(۱) ملبوس و مفروش نزدیک ایشان غلائی تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان بنام بوده از آنجا^(۲) سه کس احمد خجندی و پسر امیر حسین^(۳) و احمد بالخم^(۴) بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متفق شدند و بضاعت بیش از حد از ثیاب مذهب و کرباس و زندیجی^(۵) و آنچه لایق دانسته اند جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگر خان منهنم گردانید بود و اماکن ایشان را منهدم و آن حدود از طغاة پاک کرده و محافظان که قراقچیان^(۶) گویند بر سر راهها نشانده بود و یاسا داده که هرکس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان را سلامت بگذرانند و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیک او فرستند این جماعت چون آنجا رسیدند جامها و آنچه بالخم^(۷) را بود پسند کرده اند و او را بنزدیک خان فرستاده چون متاع باز گشاده است و عرض داده جامهائی که هر یک غایت ده دینار یا بیست دینار خریک بود سه بالش زر بها گفته چنگر خان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته که این شخص بر آنست که هرگز جامه نزدیک ما نرسیدست و فرمود تا جامها که^{۱۵} ذخایر خانان قدیم در خزانه او معدّ بود بدو نموده اند و قاشات او را در قلم آورده و ناراج داده و او را موقوف کرده و شرکای او را بطلب فرستاده آنچه متاع شریک^(۸) او بوده است برمت^(۹) بخدمت آورده اند و چند آنچه^(۱۰) ۱۸

(۱) آب ج د این جمله (۱) - (۱) را ندارد، و بخط جدید بجای آن در حاشیه افزوده: در آنجا تردد نه، (۲) ب: بخط جدید: از انجمن، (۳) ج: حسن، غالب نعم در اینجا کلمه دیگر افزوده اند، ب: سان، د: سنان، ه: سان، (۴) کذا فی آب ج، د: بالخم، ه: بانج، (بالجمع) (۵) متن تصحیح قیاسی است از روی برهان فاطم گرچه اعتدای بدان م نیست، - آ: زندیجی، ب: زندیجی، ه: زندیجی، ج: اندرجی، د: ندارد، و در باب الالباب طبع پرفسور بیرون ج ۱ ص ۲۳ این کلمه «زندنجی» نوشته شده است، (۶) آ: قراقچیان، ب: فرغیان، ه: قراقچیان، (۷) کذا فی آ، ب: بالخم، ج: احمد بالخم، د: بالخم، ه: بانج، (بالجمع) (۸) کذا فی جمع النعم و الطاهر: شرکای، (۹) بقی

المحاح کرده‌اند و بهای جامها پرسیده هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جامها را بنام خان آورده‌ام سخن ایشان بمحل قبول و بسمع رضا رسید و فرمود تا هر جامه زر را يك بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندیجی^(۱) را بالشی نقره و شريك ایشان^(۲) احمد را باز خوانند و بهمین نسبت جامهای او را نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در آن وقت مسلمانان را بنظر احترام می نگریسته‌اند و جهت احتشام و تین را f. 18a خرگاههای پاکیزه از نمند سپید^(۳) بر می‌داشته‌اند و اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلت کرده‌اند، و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرار فرمود تا هر کس از اقوام خویش ۱۰ دوسه کس مرتب کند و سرمایه بالش زر و نقره دهند تا با این جماعت بولایت سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نفایس حاصل گردانند امثال فرمان بجای آورده‌اند و هر کس از قوم خود يك دو شخص را روان کرده چهار صد و پنجاه مسلمان مجتمع شد چنگر خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدیم تا طرایف آن طرف را حاصل کنند و بعد البوم مواد مشوشتات خواتر بسبب اصلاح ذات الین و وفاق جانبین مخم و امداد فساد و عناد منصرم باشد چون جماعت تجار بشهر انرار رسیدند امیر آن اینال جن^(۴) بود یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون که لقب غایر^(۵) خان ۲۰ یافته بود و از جماعت بازرگانان هندوفی بود که او را در ایام گذشته با او معرفی بودست بر عادت مألوف او را اینال جوق میخوانند است و

بنامها، آ: برمنب، ب: برمنب، ج: برمنبها، د: برذمت، ه: ندارد، (۱۰) د: چندانکه،

(۱) آ: زندیجی، ب: زندیجی، ج: اندریجی، ه: زندیجی، د: ندارد، - رجوع کنید بص

۵۹ حاشیه ۵، (۲) ب: د: او، آ: از آن، (۳) ب: بنقط جدید افزوده، بجهت

ایشان، (۴) ب: اینال جوق، ه: اینال جوق، (۵) آ: غایر، ب: غایر،